

## جلسه ۳۳

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابوالقاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقيه الله في الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف.

«النكته الثانية: لا بد لإلغاء الخصوصية بالإرتكاز العرفي من ثبوته بمثابة يوجب الظهور في عدم الخصوصية و الإنتفاء الإحتمال المعتد به عقلاً ثبوتاً بالفرق بين المورد النص و غيره».

نکته دومی که در بحث منشأیت ارتکاز برای القاء خصوصیت بیان می‌فرمایند این است که باید درجه این ارتکاز به حدی بالا باشد که واقعاً موجب ظهور بشود برای دلیل. و الا مطلق ارتکاز، ارتکازهایی که ضعیف است به جوری که مغفول عنه هست بسیاری از اوقات، و اگر بخواهد انسان به آن توجه کند باید فکر کند، تأمل کند تا بگوید آره این جوری است. آن‌ها موجب ظهور نمی‌شود، آن موجب ظهور می‌شود که به حدی از وضوح و جلاء در اذهان متعارف عرف وجود دارد که مثل قرینه حافه حساب می‌شود، این جور قرائن بله موجب ظهور می‌شود، ظهور کلام می‌شود و همین که این جا توی پرانتز این نکته را عرض بکنیم که بعضی دوستان سؤال می‌کردند که فرق مثلاً الغاء خصوصیت با تنقیح مناط مثلاً چیست؟ در تنقیح مناط و این‌ها ظهور برای کلام، یعنی برای اصل پیدا نمی‌شود نسبت به فرع، نه معنای اصل همان است که فهمیده می‌شود از آن، توسعه ندارد، منتها ما علت حکم را در آن جا چون به دست می‌آوریم می‌گوییم این علت در آن جا هم وجود دارد پس حکم هم در آن جا وجود دارد. مثلاً شارع فرموده الخمر حرام، الخمر حرام شامل فقاع نمی‌شود، شامل الکل نمی‌شود، ظهوری در این ندارد. اما ما علت حرمت خمر را می‌گوییم چیه؟ اگر رفتیم به دست آوردیم علت حرمت خمر اسکار است، بعد دیدیم این اسکار در فقاع موجود است، در الکل موجود است می‌گوییم حکمی که آن جا هست، پس آن جا هم هست. نه این که معنای الخمر حرام یک معنایی است که شامل فقاع هم می‌شود. یا شامل الکل هم می‌شود، ظهور درست نمی‌کند برای آن، این در تنقیح مناط این جوری است، اما در الغاء خصوصیت می‌گوییم اصلاً معنا همین است. وقتی می‌گویی «الرجل إذا شك بين

الثلاث و الأربع» اصلاً ظهورش در این است که یعنی مکلف. نه این که مرد بما أنه مرد. اصلاً از این کلام می فهمند که یعنی مکلف. خود ظهور این کلام این است. حالا ارتکازی که می خواهد ظهور ساز باشد باید ارتکازی باشد که به یک مثابه و به یک درجه ای باشد که آن قدر در ذهن افراد روشن است، واضح است، جلی است که هر کلامی را که به آن ها القاء می شود مکتنف به این امر ارتکازی می شود و قهراً ظهور آن عوض می شود. «لابد لإلغاء الخصوصية بالإرتکاز العرفی»، از چی لابد؟ «من ثبوته بمثابه» از ثبوت آن ارتکاز عرفی به مثابه و به درجه ای که «یوجب الظهور فی عدم الخصوصية» که آن ارتکاز موجب ظهور در عدم خصوصیت بشود یعنی اصلاً کلام ظهور پیدا کند در عدم خصوصیت. «و الإنتفاء الإحتمال المعتد به عقلاً ثبوتاً للفرق بین المورد النص و غیره»، و موجب شود چه چیزی را؟ انتفاء احتمال معتد به از نظر عقلایی برای فرق بین مورد نص و غیر مورد نص. «و الإنتفاء الإحتمال المعتد به»، احتمال معتد به که می گوئیم یعنی احتمالات خیلی دور از ذهن مستبعد آن ها اشکالی ندارد، آن ها مضر نیست. اما احتمال معتد به، برای فرق بین مورد نص و غیر از بین برود. مثلاً وقتی می گوید همین طوری که بعداً مثال می آید فرمود «الرجل اذا شک بین الثلاث و الأربع» چون ارتکاز مردم این است که توی این جور مسائل که مربوط به شکیات و این ها می شود فرقی بین زن و مرد نیست، این یک امر مرتکز است در اذهان. توی این جور مسائل فرقی بین زن و مرد نیست. ولی قضاوت احتمال دارد فرق باشد. یا امارت با همزه امیر بخواهد باشد، سلطان بخواهد باشد، این ممکن است فرق باشد چرا؟ برای این که آن جاها احتیاج دارد به این که مزاوله با مردم داشته باشد، با جمعیت داشته باشد، شاید شارع می خواهد با این که خانم ها باید در عفاف باشند، در ستار باشند، مورد توجه مردها قرار نگیرند، آن کرامت شان از بین نرود، کرامتاً لهنّ ممکن است بفرمایند این مناسب را نداشته باشد برای شما. نه این که از کتر شأن شان است، برای این که کرامت شان محفوظ بماند. این را نداشته باشد، احتمال فرق می دهیم در آن جا. اما آن مرد اگر شک بین دو و سه کرد، وظیفه اش فلان چیز است، اما زن اگر کرد وظیفه اش این نباشد. مرد اگر یک کلام آدمی از او صادر شد سجده سهو باید بکند، سهواً و زن نه. مثلاً سجده سهو نباید بکند یا چند تا سجده سهو باید بکند. توی سجده سهو این ذکر لازم است اگر مرد باشد این جور باید ذکر بگوید، اگر زن باشد یک جور دیگر باید ذکر بگوید. این ها احتمالش داده نمی شود در ارتکاز عقلایی و عرفی. چون ارتکاز به این مثابه است فلذا وقتی می گوید إذا شک رجل، این جا، این ارتکاز موجب می شود که این احتمال فرق اصلاً منتفی بشود و لذا به خاطر همین که لابد من ثبوته بمثابه کذا، این لذا مرجع مشاراً الیه آن است. و لذا «قد ینکر أن یقتضیَ الإرتکاز العرفی تعد الحكم بالنجاسة مثل البول الداخلی، الذی لا یمكن ادراکه عادتاً، كما إذا کان فی المثانه»، گفته اند انکار می شود از

طرف بعضی فقها انکار می شود اقتضاء ارتکاز عرفی تعدی حکم به نجاست به مثل بولی که داخل در بدن هست، به شکلی داخل در بدن هست؟ «لا یمکن ادراکه عادتاً کما إذا کان فی المثانه». گفته می شود بول خارجی نجس است اما بولی که داخل مثانه هست و داخل بدن هست، آن هم نجس است؟ حالا اگر فرض کنید برای جهتی با سوزن چیز آمدند داخل مثانه کردند و وقتی که این سوزن آمد بیرون بولی نبود، به خاطر این که به جداره های چیز کشیده می شود هیچ بولی به آن نبود، این جا می توانیم بگوییم این سوزن چون داخل مثانه ملاقات کرده با بول، پس نجس است؟ متنجس شده؟ نه. چون ما دلیلی این ها فرمودند نداریم برای این که بول داخل مثانه هم نجس است. بله بول بیرونی نجس است. توضیح مطلب این است که ما ادله ای که داریم، نداریم البول نجس، تا ما بگوییم این اطلاق دارد، عموم دارد. حکم رفته روی عنوان بول، طبیعت بول، چنین دلیلی ما نداریم، آن که دلیل هایی که داریم همه اش بول های خارجی است، می گوید أصابه ثوبی البول، می گوید بشوی، می فرماید بشوی. أصاب چی.. می گوید بشوی. همه اش بول های خارجی است، اگر ما بخواهیم بگوییم بول درونی هم نجس است باید از این تعدی به او بکنیم، عنوان عامی که نداشتیم، چون باید تعدی بکنیم، این جا آیا واقعاً یک ارتکازی وجود دارد که بیاید بگوید فرقی بین این بول و آن بول نیست، پس مقصود بول است، چه درون باشد، چه بیرون باشد؟ قد ینکر که نه. چنین ارتکازی وجود ندارد. ممکن است گفته بشود به چه دلیل شارع، ممکن است شارع آن بول درونی را که کسی به آن تماسی ندارد یا نجس نداند. حتی از نظر علمی هم ممکن است همین جور باشد. یعنی ممکن است بول وقتی بیرون می آید، دارای یک خصوصیتی است که وقتی در فضا قرار می گیرد، در جو آزاد قرار می گیرد، آن مقتضیات قذارتش بالفعل می شود ولی تا مادامی که درون هست ممکن است فقط اقتضاء است ولی شرایط برای این که آن قذارتش بالفعل بشود وجود نداشته باشد، ممکن است این جوری باشد. پس بنابر این نمی توانیم تعدی کنیم، درباره دم هم همین جور است. ما یک دلیلی نداریم الدم نجس که ما بگوییم اطلاق دارد، عموم دارد دم داخل را شامل می شود، دم خارج را شامل می شود. این دم هایی که سؤال شده همه اش همین است. أصاب ثوبی دم، چی چی.. حضرت فرموده این ها.. از این بخواهیم به دم درونی هم تعدی بکنیم باید بگوییم الغاء خصوصیت بکنیم. این القاء خصوصیت مستند آن چه می تواند باشد؟ اگر بخواهد همین ارتکاز عرفی باشد این ارتکاز به این مثابه در این موارد نیست. و وجداناً انسان می بیند فرق هست بین آن چیزی که بیرون می آید یا.. مثلاً فرض کنید این خلط هایی که در بدن هست، آب بینی مثلاً این ها. این آب بینی اگر بیرون بیاید کسی بینی اش را حالا ببخشید دیگر حالا برای روشن شدن مسأله کار به این جاها کشیده. آب بینی که مثلاً با دستمال، با چیزی این آب را گرفته، این چه قدر تنفر هست از این

که کسی بخواهد او را ببلعد، اما آب بیرون نیامده، خب توی بالاهاى بینی اش است، این را می کشد و بلع می کند. هیچ چیزی هم چیز نمی شود. پس وقتی می آید بیرون این یک تنفیری در او ایجاد می شود، تا بیرون نیامده هیچ مشکلی هم برای شخص ندارد. بنابراین شارع هم ممکن است آن را حرام کرده باشد، نجس فرموده باشد، آن یکی را نکرده باشد. می فرمایند که..

س: شما می فرمایید می آوردش بیرون، بالاخره بول، بول است اگر..

ج: بول بول است ولی نجس است هر بولی..

س: نه می گوئید بیاوریدش،؟؟؟

ج: نه لازم نیست از مجرای عادی بیاید ولی بیرون بیاید.

س: خب بیاید بیرون همان بول است که بیرون آمده.

ج: بله اگر بیرون آمد که بول خارجی است دیگر او، حرف سر این است که بول درون هم نجس است.

س: نه شما فرمودید که با یک وسیله ای چیزی بکشید بیرون؟

ج: نه نگفتم بکشیم بیرون.

س: به او بخورد.

ج: به او بخورد بعد آن که می آید بیرون بولی نباشد. درست، یا مثلاً آمپول تزریق کردند، تزریق آمپول کردند آن سوزنی که داخل بدن شده، وقتی می آید بیرون خونی نباشد. خب وقتی داخل شده که به خون ملاقات کرده، ولی وقتی می آید بیرون خونی نیست، آیا این سوزن نجس است یا پاک است؟ اگر شما بگویید خون درون نجس است، و ملاقات در درون هم موجب تنجس می شود. خب بله این سوزن نجس است. اما اگر بگوییم نه، این جور نیست خون درون اصلاً دلیلی بر نجاست خون درون نداریم..

س: وقتی در درون است.

ج: تا درون است نه وقتی که بیرون آمد. تا درون است.

توضیح ذلك: «أن أدلة نجاسة الأعيان النجسة كالبول و الغائط و الدم» و غیر این‌ها، «إنما وردت فی مصاديقه الخارجیه»، منی و غیره، مثل منی مثلاً. این‌ها، «إنما وردت فی مصاديقه الخارجیه»، ادله‌اش درباره مصادیق خارجیه وارد شده، «و لم یرد دلیل علی نجاستها»، نجاست آن اعیان نجس، به عناوین کلی‌شان که مثلاً دلیلی داشته باشیم، البول النجس، الدم نجس، المنی نجس، چنین دلیل‌هایی ما نداریم. «حتی» دلیلی وارد نشده است بر نجاست این اعیان نجسه، به عناوین کلی‌اش، تا این که «یعم» آن دلیل به سبب اطلاقش «للمصادیق الداخلی المذکور»، تا این که بگوییم شامل مصادیق داخلی هم می‌شود. «فلا وجه للتعدی الیه»، حالا که این جور است پس وجهی برای تعدی به آن مصداق داخلی نداریم. مگر این که ادعا شود «أن ارتکاز العرفی یقتضی الغاء الخصوصیة من الموارد المنصوصه» مگر کسی ادعا کند که ارتکاز عرفی اقتضاء می‌کند الغاء خصوصیت از آن مواردی که تصریح به آن شده و منصوص است که آن‌ها موارد خارجی است. بعضی هم اتفاقاً به خاطر همین گفتند فرق نمی‌کند. گفتند آقا بول بول است دیگر، چه داخل باشد یا خارج باشد. جواب این است که نه این الغاء خصوصیت ممنوع «و هو ممنوع». چرا؟ «لإحتمال الفرق عرفاً بین الداخلی و الخارجی»، خود عرف چنین ارتکازی ندارد، فرق داخلی و خارجی می‌گذارد. اگر هم باشد در نزد بعضی به آن جلاء و وضوح نیست که این شرط به مثابه‌ای باشد که موجب.. بله حالا ممکن است در ذهن بعضی‌ها این باشد. اما این به حد جلاء و وضوح نیست، می‌گوید نمی‌دانم. لعل الشارع این مثل همان خلطی که عرض کردم یا آب بینی که عرض کردم، و امثال ذلك. همین مو تا وصل به بدن است، هیچ چیزی ندارد بلکه از جمال و زیبایی و این‌ها شمرده می‌شود. همین که جدا شد توی خورشت دیدی یک مویی، این مو اگر بر سر آن مرء باشد جلاء و کذاست که من بلد نیستم این چیزهای ادبی را. شما بلد هستید. همین مو از سر او برداشته بشود، توی خورشت سبزی داری می‌خوری یک مرتبه دیدی یک موی کذاست، دیگر حالتش به هم می‌خورد. این اتصال و انفصال اثر دارد در ارتکازات عرفی. خب بول هم همین است بول خارجی و داخلی. بول بیرون که می‌آید بد است، اما تا داخل بدن است نه ممکن است شارع اعلام نجاست نکرده باشد.

س: حاج آقا توی این مواردی که می‌فرمایید این قذارتی که وجود دارد همین؟؟ است اما آن جا حکم شارع ما چه طور به حکم شارع برسیم؟

ج: همین احتمال برای ما ایجاد می‌کند. درست.. برای ما ایجاد احتمال می‌کند که لعل مثل عرف آن جا هم همین جور باشد. پس نمی‌توانیم تعدی بکنیم. همین که ایجاد احتمال شد چون جزم باید داشته باشد..

س: یعنی شارع الگوبرداری از این ..

ج: نه نه. ولی بعضی جاها هم.. نه این که الگوبرداری کرده، ولی احتمال می‌دهیم همین جهت عقلایی که در ما هست در شارع هم باشد. به خصوص اگر در باب نجاست و طهارات بگوییم این‌ها امور واقعیه‌ای هستند که کشف عن الشارع، تأسیس نکرده، تعبد نکرده.

خب «و هو ممنوعٌ لإحتمال الفرق عرفاً بین الداخليه و الخارجی، علی حد الفرق».. احتمال فرق می‌دهیم علی حد الفرق، این احتمال فرق بر حد و میزان فرق «بین ما إذا كان ماء الریق داخل الفرق و خارجه»، این همین آب دهان، داخل باشد یا بیرون باشد. بیرون که آمد موجب تنفر است، داخل باشد موجب تنفر نیست. «و لكن فيه تأملاً» یا «تأمل» و لكن فيه تأمل، در این که این گفتیم ممنوع است، حالا این کتاب می‌گوید در این که این ممنوع هم باشد تأمل است یعنی حتماً بخواهیم بگوییم این جوری هست و ارتکاز عرفی فرق می‌گذارد، در آن تأمل است. این تأمل هم کفایت می‌کند برای این که بگوییم تعدی نمی‌توانیم بکنیم. چه جزماً بگوییم چنین ارتکازی وجود ندارد، یا جزماً بگوییم اگر ارتکاز هست ولی به این مثابه نیست، یا شک داشته باشیم این جوری هست یا این جوری نیست. اگر شک هم فقیه داشته باشد خب شک می‌کند که ظهور پیدا شد یا نه، وقتی شک در ظهور پیدا کرد نمی‌تواند به آن تمسک بکند.

خب این تمام سخن ما راجع به منشأ پنجم بود که مذیل شد به دو نکته. منشأ ششم برای الغاء خصوصیت. «مناسبة الحكم و الموضوع، من جملة ما ينشق منه الظهور یا ينشأ منه الظهور فی عدم الخصوصية ما یسمى بمناسبة الحكم و الموضوع»

ان شاء الله بحث مناسبت حکم موضوع خواهد آمد مفصلاً. تعریفش چیست؟ شرایط آن چیست؟ خصوصیات آن چیست، در فصل پنجم گمان می‌کنم می‌آید. اما همین مناسبت حکم و موضوع که یکی از اسباب تعدیه حکم خودش هست، علاوه بر این که گاهی خودش اسباب تعدی هست که بعداً به این مناسبت در فصل جداگانه‌ای از آن بحث می‌کنیم گاهی موجب الغاء خصوصیت هم می‌شود که الغاء خصوصیت دیگر دیگری از اسباب است. یعنی این سبب وجود سببی از اسباب تعدیه می‌شود که الغاء خصوصیت باشد. یعنی الغاء خصوصیت گاهی از تناسب حکم و موضوع نشأت می‌گیرد.

خب می‌فرمایند که «من جمله ما ینشأ منه الظهور» از جمله چیزهایی که نشأت می‌گیرد از او ظهور در عدم خصوصیت یک چیزی است و یک واقعیتی است که نامش را می‌گذاریم مناسبت حکم و موضوع. که آن چیه در فصل پنجم بیان خواهیم کرد. این جا دیگر تعریفش و این‌ها را نکردند. احاله به فصل پنجم می‌دهند. «ما یسمی» چیزی است که نامیده می‌شود به مناسبت حکم و موضوع.

س: حاج آقا این قاعده اصولی است یا فقهی؟

ج: این‌ها قاعده اصولی است دیگر، این‌ها ابزار استنباط حضرت عالی است که با این ابزار وارد فقه می‌شوید حالا جابه‌جا احکام الهی را از ....

س: این قاعده حکم و موضوع همه جا این قاعده اجرا می‌شود یا نه؟

ج: هر جا که وجود داشته باشد، شرایطش باشد که بعداً گفته می‌شود بله.

س: توی این عوامل اصولی نداشتیم؟

ج: خب بله دیگر این کتاب دارد تکمیل می‌کند. این کتاب می‌خواهد چیزهایی را که ما در اصول لازم داریم ولی در کتب رایج اصولی مطرح نشده دارد مطرح می‌کند برای این که ما خوب واقف بشویم به شرایطش، خصوصیاتش، نحوه اعمالش، بله این‌ها همین چیزهایی که تا حالا خواندیم، الغاء خصوصیات هم مطرح نشده در اصول. و مناسبت حکم و موضوع هم مطرح نشده و خیلی از چیزهایی که حالا می‌گوییم مطرح نشده در اصول. این برای تکمیل آن مباحثی است که مطرح نشده.

«کَمَا أَنَّ آيَةَ الْكَرِيمِ «فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (نحل / ۴۳ و انبیاء / ۷) معنایش چیه؟ می‌گوید بی‌رسید. اگر یک چیزی را نمی‌دانید از اهل ذکر بروید بی‌رسید. این جا حکم چیست؟ «فَسْأَلُوا» سؤال کنید «أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» آیا از این آیه فهمیده می‌شود که سؤال موضوعیت دارد؟ اگر برویم بخوانیم مطلبش را، مثلاً یک مسأله‌ای را بلد نیستیم. حتماً باید برویم از مرجع تقلید بی‌رسیم یا اگر رساله‌اش را هم بخوانیم کفایت می‌کند. آیا عرف از این فسألوا اهل الذکر، می‌فهمد سؤال موضوعیت دارد یا به تناسب حکم و موضوع سؤال را الغاء می‌کند و می‌گوید یعنی استطلاع کنید، به دست بیاورید؟ این تناسب حکم و موضوع است. ببینید در این جا پس یکی از مناشی این که الغاء خصوصیت می‌کند این است که می‌گوید که را که بی‌رسید برای چی بود؟ برای اطلاع پیدا کردن

بود، خب اطلاع پیدا کردن با خواندن رساله‌اش هم می‌شود. با دیدن عملش هم می‌شود، نه رساله‌اش را می‌بینید، نه از او می‌پرسید اما از فعلش به دست می‌آوریم، فعل خودش به دست می‌آورد. مثلاً نمی‌دانیم توی مسجد آیا چهارزانو نشستن عیب دارد؟ احتمال می‌دهیم دیگه، ولی اگر دیدیم مرجع تقلیدمان چهارزانو نشسته هیچ مشکلی هم ندارد، کسی را هم... دیگه لازم نیست نه برویم رساله‌اش را ببینیم، نه از او بپرسیم، می‌فهمیم عملش که رعایت می‌کند اشکال ندارد، حالا کراهت و این‌ها را دلالت نمی‌کند، حالا ممکن است کراهت دارد عمل می‌کند. اما این که حرام هست مسلم می‌فهمیم حرام نیست. پس از افعال هم انسان می‌تواند این خصوصیت به تناسب حکم و موضوع، موضوع چیه؟ علم پیدا کردن است، اطلاع پیدا کردن است. به این تناسب می‌فهمیم که سؤال یکی از طرق است پس خصوصیت ندارد.

می‌فرمایند: «کما أن آية الكریمة فسألوا اهل الذکر إن کنتم لاتعلمون، بعد ملاحظه تناسب حکم و الموضوع» بعد از این که ما ملاحظه کنیم تناسب حکم و موضوع را در این آیه شریفه، بعد از این «ظاهر» این فرمایش خدا «فی آنه لخصوصية لسؤال بل يجب رجوع الجاهل الى العالم بأى نحوٍ من الأنحاء» به هر جوری شده «ولو بقراءة کتابه» یا اضافه کردن دیدن افعالش را، «و یأتی البحث عنها» از این مناسبت حکم و موضوع «فی الفصل الرابع» من گفتم خامس اشتباه بود. «و کون مورد اعمالها اعم من تعدية حکم من موضوع الى آخر و یأتی» باز این که مورد اعمال مناسبت حکم و موضوع اعم از است از تعدیه حکم از موضوعی به غیر آن موضوع یعنی کاربرد تناسب حکم و موضوع فقط به تعدیه حکم من موضوع الى موضوع نیست، کاربردهای دیگر هم دارد که ان شاء الله در آن جا ذکر خواهیم کرد، مثلاً گاهی موجب تضییق می‌شود، گاهی موجب چیزهای دیگر می‌شود که ان شاء الله در آن جا مواردش گفته خواهد شد.

س: ...

ج: تعلیل، نه. تعلیل، اگر از آن هم غافل باشیم نمی‌خواهیم بگوییم معنای آن این است، می‌گوییم اصلاً این جوری دارد می‌گوید: بروید بپرسید، معنای کلام اصلاً همین است، متفاهم عرفی از این کلام اصلاً همین است که بروید از یک راهی اطلاع پیدا کنید که اهل ذکر در این موضوع چه می‌گویند. بروید اطلاع پیدا کنید، نمی‌خواهد بگوید سؤال حتماً بروید بکنید که او جواب بدهد. خود کلام اصلاً متفاهم آن این است. اما آن جایی که علت است، معنای علت این است که معنای کلام این نیست، همان طور که در «الخمر حرام» عرض کردم. این کلام معنایش همین است، اما



چون علت می‌دانید، علتی که در این جا وجود دارد در آن جا هم وجود دارد می‌آید حکم را به آن جا هم سرایت می‌دهید. این موجب اول بود که موجب اول برای تعدیه عبارت بود از الغاء خصوصیت و این اباحتی که داشت.

خب این اباحت برای اولین این جا نوشته شده، ان شاء الله با این نوشتن و تدریس و تدریس می‌آید در نظام فکر و بررسی و توجه و التفات، خب کم کم ان شاء الله ممکن است غنی بشود، بهتر بشود، هدف از آوردن این‌ها در کتاب‌های درسی و طرح کردن آن این است که این مباحثی که طرح نشده در اثر این، توجه لازم به آن نشده که جوانب و خصوصیات آن روشن بشود از این به بعد مورد توجه واقع بشود، بزرگان، علما، فضلا روی آن کار کنند ان شاء الله ابعاد آن هی روشن تر و روشن تر بشود مثل بسیاری از اباحت اصولی که در کتب رایج مطرح است.

«الموجب الثانی؛ حصول العلم بعدم الخصوصية» اولی این بود که در اثر الغاء خصوصیت ظهور در عدم خصوصیت پیدا می‌شود، ظهور علم نیست، در کنار ظهور احتمال خلاف هم خوابیده، وجود دارد. موجب دوم این است که یک خصوصیتی گاهی دست به هم می‌دهد ما علم پیدا می‌کنیم نه ظهور برای کلام. علم پیدا می‌کنیم به عدم خصوصیت. خب وقتی علم پیدا کردیم که خصوصیت نیست پس می‌توانیم تعدیه کنیم.

«الموجب الثانی حصول العلم بعدم الخصوصية» به عدم خصوصیت برای کی؟ برای اصل. «الموجب الثانی لإلغاء الخصوصية» موجب دوم برای الغاء خصوصیت... شاید بدجور من بیان کردم. نمی‌دانم اگر بد جور بیان کردم تکرار کنم که آن مطلب تصحیح بشود.

داریم اسباب الغاء خصوصیت را بیان می‌کنیم. سبب اول ظهور بود که این ظهور خودش دارای اسبابی بود، سبب دوم برای الغاء خصوصیت علم است. «الموجب الثانی لإلغاء الخصوصية حصول العلم لعدم الخصوصية لمورد النص و هو يحصل» و این علم به عدم خصوصیت «یحصل بأسباب» که اهم آن اسباب «ما یلی» است یعنی «ما یقع بعد ذلك». «السبب الأول عدم الفرق فی كثير من الاحکام» یکی از اسباب علم به عدم خصوصیت این است که اگر ما خارجاً در ابوابی بینیم احکامی که شارع صادر کرده هیچ فرقی بین زن و مرد مثلاً نگذاشته. توی مثلاً بیع داریم می‌بینیم تمام احکام بیع، همه این‌ها را می‌بینیم فرق بین زن و مرد نگذاشته، چه شرایط عوضین، چه شرایط متعاقدين، چه مسائل خیرات، همه این‌ها را می‌بینیم فرقی نگذاشته. توی اجاره می‌بینیم فرقی نگذاشته، توی مضاربه می‌بینیم، می‌بینیم فرقی نگذاشته، و هکذا و هکذا و هکذا. وقتی این جاها را یقین کردیم، دلیل داریم که فرق نگذاشته حالا اگر

یک جایی بدو شک کردیم این جا چه جور است، مثلاً عقد تأمین، حالا احتمال می‌دهیم مثلاً که بین زن و مرد فرق بکند. این که همه آن جاها را شارع فرق نگذاشته و حکم‌شان متحد بوده موجب علم می‌شود که در صرف آن فرقی وجود ندارد.

می‌فرمایند که «السبب الأول عدم الفرق فی كثير من الاحکام إنا لانرى فی بعض ابواب الفقه کالبيع و الخيارات و احکام الشاک» در نماز، در عبادات، در صوم، در حج «الفرق بین الرجل و المرأة فی حکم واحد» می‌بینیم در یک حکم واحد فرقی بین‌شان نیست «فیحصل العلم بعدم الخصوصية المورد فی مثل» این ویرگولی که این جا گذاشته نابجا است، این اتصال را به هم زده. (فیحصل العلم بعدم خصوصية المورد فی مثل ما ورد فی جواب السؤال عن احکام الرجال» این باعث می‌شود علم پیدا کنیم به عدم خصوصیت مورد در مثل جایی که وارد شده باشد حکمی در جواب سؤال از احکام رجال. یک کسی آمده از احکام رجال سؤال کرده در همین ابواب مثل بیع و فلان و این‌ها و امام جوابی دادند، این که ما همه جا می‌بینیم توی بیع و اجاره و چه و چه و چه فرقی بین زن و مرد نیست موجب علم می‌شود که بابا اگر زن هم باشد حکمش همین است.

«حيث لا شك فی دخول النساء فیها» در آن احکام رجال «ما لم تعلم خصوصية للرجال» مادامی که خصوصیتی برای رجال مسلم نشود می‌فهمیم حکم‌شان یکی است. بله، مثلاً توی حج یک جاهایی را احتمال می‌دهیم فرق بکند مثلاً در حج خب همه‌اش دارد که استتلال مثلاً اشکال دارد یا لباس مخیط پوشیدن اشکال دارد، اما در مورد زن احتمال می‌دهیم این جور نباشد به خاطر آن ستاری که اسلام برای زن... احتمالش را می‌دهیم. از ادله‌ای که آن جا برای رجل وارد شده نمی‌توانیم بگوییم زن هم همین جور است. چون احتمال فرق آن جا وجود دارد. اما غیر این از چیزهای دیگرش، خیلی‌ها پیش نه فرقی نمی‌بینیم.

«ما لم تعلم خصوصية للرجال كما عن محمد بن مسلم قال: قلت لأبي عبد الله ع رجل شك في الوضوء بعد ما فرغ من الصلاة» بعد از این که نماز را خوانده شک می‌کند وضو برای نماز گرفتیم یا نه؟ «قال يمضي على صلاته ولا يعيد» حضرت فرمودند به همان نمازی که خوانده امرش را بگذارند و اعاده هم نکند. خب حالا این آقا چی گفته؟ «رجل شك» شما احتمال می‌دهید اگر مرأه باشد بعد از نماز شک کند وضو گرفته یا نه، احتمال می‌دهید حکم آن چیز دیگری باشد؟ وقتی هزار حکم شک دیدیم بین زن و مرد، شارع فرقی نگذاشته آن‌ها مسلم است. آدم می‌فهمد

که این جا هم همین جور است. این علم برای او پیدا می شود، حالا اگر برای کسی علم پیدا نشود دیگر نمی شود البته کاری کرد، خب برای حضرتعالی پیدا نشده خب چه کار کنیم شما بروید پیدا کنید.

س: فرق این جا با مقام قبلی این بود که مقام قبلی می گفتید برای تمثیل آمده ظهورساز است، علم ساز نیست، بعد این جا می گوئید نه چون غلبه استعمال دارد....

ج: این جا دیگه علم است، نمی گوئیم از ظهور، آن جا ظهور در تمثیل بود.

س: چه فرقی می کند؟

ج: نه، این جا کاری ندارد. این ها مانع....

س: یعنی آن جا چه؟؟ وجود دارد بین... آن جا هم همین مثال را می زدید برای بنده، می فرمودید آن جا احکام...

ج: بله، ولی این ها مانع الجمع نیستند. یعنی چی؟ یعنی برای شخصی می شود همین مثال برای او علم باشد، خب علم که دارد دیگه از باب مثال نیست، یعنی به این جهت لازم نیست توجه کند، می گوید من یقین دارم در این احکام فرقی نمی کند. وقتی یقین داری در این احکام فرقی نمی کنند خب الغاء خصوصیت می شود. اما حالا یک کسی بگوید من یک چنین یقینی ندارم، خب آن از باب مثال است یا از باب دیگری پیش بیاید؟

«السبب الثانی حساب الاحتمالات. إن ترتیب الحکم الواحد فی موارد کثیرة لها جامعٌ واحد لایکون موجباً لظهور فی عدم الخصوصية فقط بل قد یوجب العلم بعدمها علی حساب الاحتمالات کما فی الحکم الکلی بنجاسة ملاقی النجس» مورد دوم حساب احتمالات است که موجب علم می شود. مثل باب تواتر. باب تواتر به حساب احتمالات تواتر موجب علم برای ما می شود، یعنی ابتدئاً شک داریم یک مسأله ای این جور هست یا نیست، زید می آید خبر می دهد این جور است، زید که می آید خبر می دهد خب برای ما یک درصدی احتمال این است که بله دارد راست می گوید، اشتباه نکرده، فلان و این ها. وقتی یک نفر دیگر هم آمد همان خبر را دارد که این نفر دوم با نفر اول هیچ ارتباطی ندارد که ما احتمال بدهیم با هم نشستند خواستند یک دروغی را پخش کنند، شایعه ای را بسازند و پخش کنند. دومی هم که آمد آیا احتمال سهو، نسیان، دروغ به حسب حساب احتمالات کاهش پیدا نمی کند؟ کاهش پیدا می کند. سومی اضافه شد، خب هر سه تا اشتباه کردند در این مسأله حسی یا قریب به حس؟ خیلی بعید است سه نفر در یک مسأله حسی و قریب به حسب اشتباه کنند یا هر سه تا یک داعی ویژه داشته باشند که دروغ جعل کنند. یک

منفعتی به هر سه تا باشد که هیچ ارتباطی هم ندارد. ولی هنوز هم یقین پیدا نمی‌شود لعل باشد. هی اضافه که می‌شود این احتمالات کاهش پیدا می‌کند می‌کند می‌کند تا به سر حد علم برسد و آدم احتمال نمی‌دهد، یقین برای او پیدا می‌شود یا اطمینان برای او پیدا می‌شود. حالا وقتی که شارع... آن راوی آمد گفت آقا دست من خورده مثلاً به فلان متنجس، فرمود اغسل، آن یکی آمد گفت آقا لباس من خورده به... فرموده اغسله. آن یکی گفت آقا کفش من خورده، فرمود اغسله. آن یکی دیگر آمد گفت آقا... همین جور ده‌ها مورد، صدها مورد گفتند چیزی به چیزی اصابت کرده حضرت فرمود اغسله، لاتصل معه فی الصلاة و کذا، هی احکامی که آمد حضرت فرمود. آیا آدم از مجموعه این‌ها علم پیدا نمی‌کند که موارد مختلف، آدم‌ها مختلف، ملاقی‌ها مختلف، ملاقاتها هم مختلف، آیا از این‌ها علم پیدا نمی‌کند به این که یک قانون کلی در شرع وجود دارد که ملاقی با متنجس یتنجس؟ ما هیچ روایتی نداریم که ملاقی المتنجس یتنجس، یک کبرای کلی این جوری در هیچ آیه‌ای نیست، در هیچ روایتی هم نیست. ولی از کجا فقهاء این را به دست آوردند که دارند می‌گویند؟ از همین موارد جزئی متعدد که می‌فهمند این‌ها خصوصیتی ندارد دیگر و الا اگر خصوصیت داشت این همه سؤال از موارد مختلف و جواب واحد. این یک قاعده اصطیاد می‌شود از همه این موارد به این که احتمال خصوصیت این، احتمال خصوصیت آن، احتمال خصوصیت داشتن آن مورد، احتمال خصوصیت آن مورد، همه این‌ها هی چون افزایش پیدا می‌کند احتمال خصوصیت‌ها هی کاهش پیدا می‌کند. اگر یک مورد بود آدم احتمال می‌داد که خصوصیت داشته باشد، ولی می‌بیند هرچه راجع به چیزی که اصابه به خمر کرده باشد، هر چیزی باشد هی فرموده اغسله، اغسله، بعد هر چیزی که با بول باشد هی فرموده اغسله، اغسله، هر چیزی با دم است هی فرموده اغسله، اغسله، اغسله، هر چیزی مثلاً با منی است هی فرموده اغسله، اغسله، همین طور، همین طور. اگر یکی بود، دو تا بود احتمال می‌دادیم این‌ها خصوصیت داشته باشد ولی وقتی آن قدر زیاد شد هی احتمال خصوصیت‌ها کاهش پیدا می‌کند، کاهش پیدا می‌کند، می‌فهمیم ملاک این است که نجس باشد، اگر چیزی با نجس برخورد کرد نجس می‌شود، این است. حالا این تا چه حدی است؟ تا حدی که در روایات هست. یعنی مثلاً واسطه اول، واسطه دوم، اما واسطه‌های بالاتر این در روایات نیست. فلذا بزرگانی مثل حضرت امام از واسطه سوم به بعد را فتوا نمی‌دهند. مثلاً دستش خورده به بول. خب دست او شده متنجس. حالا این دست متنجس، بولش خشک شده یا خشک کرده با یک چیزی، پارچه‌ای چیزی، بعد این دستش خورده به این میز، خب دست می‌شود واسطه اول، میز می‌شود واسطه دوم، حالا کتابش را گذاشت روی این میز، رطوبت مسریه هم بود، این کتاب می‌شود واسطه سوم. حالا این کتاب را با این دست پاکش گرفت عرق کرد، دستش نجس می‌شود؟ خیلی از فقهاء می‌گویند

نه، منهنم مرحوم امام قدس سره، یا احتیاط می‌کنند یا فتوا می‌دهند که نه نمی‌توانیم بگوییم این دست، چرا؟ برای این که این جا آن واسطه... این جا را دیگر توی روایات نداریم که ما بگوییم الغاء خصوصیت بخواهیم بکنیم یا بخواهیم... حالا البته دیگر کلّ علی مسلکه و تقلیده، دیگه این‌هایی که این جا گفته می‌شود به عنوان عمل که نیست، چون هر کسی باید طبق تقلیدش...

س: استاد اطمینان حاصل می‌شود ولی علم فکر نمی‌کنم حاصل بشود.

ج: خب اگر اطمینان... افراد فرق می‌کنند.

س: نوعاً یعنی...

ج: ببینید اولاً وابسته به این است که توی عمل بیاید وارد فقه بشود موارد را ببیند، همین طور مجرد که آدم حساب می‌کند خب بله ممکن است توی ذهنش بیاید که معلوم نیست علم بیاورد. ولی وقتی رفت دید هی با این با آن با آن، موارد برای او ممکن است علم حاصل بشود یا اطمینان حاصل بشود. توی عمل وقتی موارد را هی برخورد، مشاهده کرد، دید و لمس کرد آن جا برای او علم پیدا می‌شود.

س: فرق می‌کند؟

ج: بله، هر دو حجت است، حالا همین جا هم گفته می‌شود «و يلحق بالعلم فی جميع ما ذکر الاطمینان» گفتند.

س: ... صغرای ظهور با صغرای علم جفت‌شان دایر مدار وجدان هستند نه برهان، لذا این که ما بیاییم مناشئ را بشماریم بگوییم این مناشئ .. ظهور بیاورند یا علم بیاورند، ممکن است هیچ کدام به صغرای علم و ظهور منجر نشود، حتی ....

ج: ممکن است نشود، هر جا نشد نه دیگه. این برای کسی است که بشود. شما می‌گویید ظواهر حجت است، خب حالا بعضی یک وقت‌ها یک آقایی می‌گوید این آیه ظاهر در این است، یا این روایت ظاهر در این است، یک آقای دیگر انکار می‌کند می‌گوید ظهور ندارد. این معنایش این نیست که بحث از ظواهر نکنیم. بله در مقام عمل دیگر شرایط مختلف دیگر گاهی تأثیر می‌گذارد در این که یک کسی استظهار بکند یک کسی استظهار نکند.

س: یعنی یک قاعده کلی برای صغریات ظهور و صغریات علم که نمی‌شناسیم که به عنوان یک قاعده اصولی بگوییم این‌ها منشأ علم هستند.

ج: نه، ولی توجه داریم می‌دهیم که بله گاهی علم است، شما می‌توانید اگر ظهور نبود بروید دنبال این اسباب بگردید و ببینید آیا در مورد آن مسأله‌ای که دارد استنباط می‌کنید آیا جهاتی پیدا می‌شود که برای شما... یک وقت بله مثلاً فرق بین کسی که تضرع در فقه پیدا نکرده و ابواب مختلف را ندیده با کسی که تازه کار است همین است. آن اوائل پیروزی انقلاب یادم هست آیت‌الله مکارم شب‌های پنج‌شنبه بحث‌های عقاید داشتند، جزوه می‌دادند و این‌ها، خیلی هم استقبال شده همین مدرسه امیرالمؤمنین پایین و بالا و همه پر می‌شد. بنده هم شرکت می‌کردم. ایشان آن زمان قبل از مرجعیت‌شان، ایشان یک حرفی آن وقت زدند فرمودند من گاهی یک مسأله‌ای پیش می‌آید از مراجع سؤال می‌کنم آن‌ها یک جوابی می‌دهند می‌بینم که اگر من خودم می‌خواستم کار کنم دو ماه طول می‌کشید تا به این نکته برسیم. اما این آقایان در اثر کثرت سؤال که آن‌ها شده و استفتائاتی که جواب دادند و چه و هی در فقه کار کردند الان به این نکته‌ها رسیدند و برای این‌ها واضح است که این چنینی است که من که الان ابتدای کارم هست الان بخواهم به این نکته برسیم دو ماه باید کار می‌کردم تا به این نکته برسیم. خود کار در فقه... بله می‌گویند یک وقتی مرحوم آقای آخوند و مرحوم آقای آسید محمدکاظم یزدی با هم یک جا نشسته بودند، یک آقای یک سؤال کرد. آقای آخوند طبق قاعده جواب دادند. آقای آسید محمدکاظم گفتند که نه این با فلان روایت جور در نمی‌آید و جواب این است. آقای آخوند گفتند حافظه هم چیز خوبی است. (آقای صاحب عروه حافظه بسیار قوی داشت.) حافظه هم چیز خوبی است که آدم یادش باشد چنین روایتی است. آقای... (حالا من دیگه بلد نیستم یزدی حرف بزنم این را رهبری تعریف می‌کردند با همان لسان یزدی جواب دادند) گفتند آسید محمدکاظم فرمودند که کار کردن هم می‌خواهد. کار کردن فقط حافظه نیست، کار کردن هم می‌خواهد.

بله آدم وقتی کار کرد، در فقه کار کرد، به روایات مزاوله داشت که صاحب وسائل توصیه فرموده، فرموده مکرراً وسائل را مطالعه کنید، مکرر. این برای همین است که آن ذوق را پیدا کند، آن «رب حامل فقه الی من هو افقه منه» که کسی است که «يعرف معاریض کلامنا» این با انس فراوان با کلمات ائمه علیهم السلام برای اشخاصی پیدا می‌شود. این‌ها برای این است که توجه کند. خب حالا شما همین طور نشستید می‌گویید ما نمی‌دانیم فرق دارد یا نه. خب بله وقتی ابواب مختلف فقه را دیدید، روایات در ابواب مختلف فقه را دیدید و دیدید در تمام این‌ها شارع بین

زن و مرد فرق نگذاشته، مسلم شد، آن وقت این سبب اول برای شما پیدا می‌شود. ولی این کار کردن می‌خواهد. همان طور که سید فرموده این کار کردن می‌خواهد.

«السبب الثاني إن ترتيب الحكم الواحد في موارد كثيرة» مرتب شدن حکم واحد در موارد فراوان که برای آن موارد فراوان یک جامع واحدی است، همه تحت یک چیز قرار می‌گیرند مثل المتنجس مثلاً یا الاعیان النجسة مثلاً. این «لا يكون موجبا للظهور في عدم الخصوصية فقط» این تنها موجب ظهور در عدم خصوصیت نمی‌شود که قبلاً می‌گفتیم. بلکه گاهی علاوه بر آن ظهور یک چیز بالاتری را در نفس ما ایجاد می‌کند. «بل قد يوجب العلم بعدمها» یعنی به عدم خصوصیت بر حساب احتمالات که حساب احتمالات این است که هرچی این افراد کنار هم قرار می‌گیرند هی احتمال خصوصیت‌ها را کاهش می‌دهند، کاهش می‌دهند تا این که... مثلاً فرض کنید که الان اگر فرض کنید یک یارانه‌ای به یک قشر خاصی بدهند، به مستمندان فقط بدهند مثلاً، دهک اول فقط بدهند، خب آدم می‌گوید لعل این‌ها خصوصیتی دارند. اما اگر آمدند همین یارانه را علاوه بر آن‌ها فرض کنید به مثلاً آموزگاران ابتدایی هم دادند، خب احتمال خصوصیت کاهش پیدا می‌کند دیگه، اگر آمدند به دبیرهای دبیرستان‌ها هم دادند، احتمال خصوصیت کاهش پیدا می‌کند یا نمی‌کند؟ اگر آمدند و به اساتید دانشگاه هم دادند، احتمال خصوصیت کاهش پیدا می‌کند یا نمی‌کند؟ اگر فقط همین یک مورد بود می‌گفتند احتمال خصوصیت دارد، حالا به این‌ها هم دادند، دادند دادند. بعد آمدند مثلاً فرض کن به کارمندان فلان وزارتخانه هم دادند، باز احتمال خصوصیت کاهش پیدا می‌کند. همین جور... حالا اگر به همه این‌ها دادند مثلاً به فرض کنید معلمین نهضت سوادآموزی ندادند، خب آن‌ها دانشان بالا می‌رود که ما چه فرقی با آن‌ها می‌کنیم، خصوصیتی نداریم. احتمال خصوصیت دیگه از بین می‌رود، اما اگر همان طائفه اولی را می‌دادند، می‌گفتند نه شاید آن‌ها یک خصوصیتی دارند. پس هر چه مصادیق اضافه می‌شود احتمال خصوصیت کاهش پیدا می‌کند به حساب احتمالات. تا جایی که دیگه انسان یقین پیدا می‌کند خصوصیتی وجود ندارد یا حداقل اطمینان پیدا می‌کند.

«بل قد يوجب العلم بعدمها على حساب الاحتمالات كما في الحكم الكلي بنجاسة ملاقي النجس» شما می‌گویید ملاقی النجس يتنجس، «حيث لم يرد في لسان أي دليل» این حکم کلی در لسان هیچ دلیلی وارد نشده، «بل هو متصيد» صید شده، شکار شده «من الاخبار الواردة في موارد خاصة» چرا از آن جا اصطیاد شده، به چه دلیل؟ «لعدم احتمال خصوصية في تلك الموارد» چون احتمال خصوصیت در آن موارد بعد از این که هی کنار هم گرفتند و

احتمالات خصوصیتی کاهش پیدا کرده می‌گوید فرقی نمی‌کند. اگر بناست مثلاً دم این جوری باشد، بناست غائط این جوری باشد، بناست بول این جوری باشد، بناست منی این جوری باشد، همین جور همین همین جور... حالا اگر گفتند کلب هم نجس است، آن هم همین جور است.

«و كذا الحكم بكفاية الاستنجاء بكل جسم قالع» این را ما نداریم «كل جسم قالع يكفي الاستنجاء» ما نداریم. چنین عمومی نداریم. هر چه داریم موارد خاصه است ولی همه‌اش قالع است. خب سنگ داریم، مدر داریم، پنبه داریم، این‌ها را داریم. از این‌ها و این موارد متعدد ما می‌فهمیم آن چیزی که لازم است قالع بودن است، این‌ها خصوصیتی ندارد. بله اگر فقط و فقط توی روایات حجر داشتیم، می‌گفتیم لعل خصوصیت داشته باشد.

می‌فرماید: «و كذا الحكم في كفاية استنجاء بكل جسم قالع استناداً الى الاخبار المشتملة على كفاية الاستنجاء بغير الاحجار من المدر» مدر ظاهراً کلوخ است. «و الخرق» پارچه‌ها و این‌ها «و الكرسف» که قطن است، پنبه است «و غيرها» این‌ها در روایات وارد شده، از این‌ها ما می‌فهمیم که پس خصوصیتی ندارد «بتقريب أنه لو كان الوارد في النصوص» خصوص احجار بود «لاحتملنا أن يكون لها» للأحجار «دخل في الحكم بالطهارة» ممکن است دخالت در حکم طهارت داشته باشد «و لكننا لا نحتمل الخصوصية» برای احجار بعد ملاحظه اخباری که مشتمل است بر غیر احجار «من الاشياء المذكورة» که مدر و خرق و کرسف باشد. «كما لا نحتمل الخصوصية في تلك الاشياء ايضاً» همان طوری که در این اشياء هم احتمال خصوصیت نمی‌دهیم. یعنی احتمال خصوصیت در حجر نمی‌دهیم همان طور که در این چند تا هم که در روایات وارد شده احتمال خصوصیت نمی‌دهیم و از این‌ها هم می‌توانیم تعدی کنیم. «بل يعلم من مجموع الأخبار الواردة في المسألة أن الحكم يشمل كل جسم قالع للنجاسة» به همه این‌ها می‌توانیم بگوییم که تعدی می‌کنیم و می‌شود تعدی کرد.

حالا البته دایره این‌ها هم خیلی... حالا تا این حرف، حالا اگر مثلاً یک چیز شیمیایی درست کردند گفتند آقا پپاش به مورد همه را مثلاً نابود می‌کند. آیا می‌توانیم بگوییم کفایت می‌کند یا نه، حتماً باید جسم قالع باشد؟ به این اندازه می‌توانیم تعدی بکنیم اما آیا... حالا آن دیگه یک فقیهی می‌خواهد خیلی جربرزه داشته باشد و این‌ها، خب سید از آن آدم‌های باجربرزه است. با آن فقاھتی که دارد باجربرزه هم هستند. بتوانیم بگوییم بله الغاء خصوصیت، بین خودش و خدا برای او صاف بشود که خصوصیتی ندارد حالا یک ماده شیمیایی هم اگر بتواند بگوید قرار داده که این‌ها را



مثلاً زائل می‌کند همین جور و خب ممکن است بگوید. ولی الان از این روایات بخواهیم بگوییم حتی آن مقدار هم می‌شود تعدی کرد، مشکل است.

می‌فرمایند: «و يلحق بالعلم فی جميع ما ذکر الاطمینان بعدم الخصوصية» حالا اگر علم صد درصد هم پیدا نشود، اطمینان پیدا بشود در اثر این حساب احتمالات، آن هم ملحق به علم هست و حجت شرعیه است، حجت تعدیه است به آن هم می‌شود اکتفاء کرد. و صلی الله علی محمد و آله.

## جلسه ۲۴

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

«المطلب الثالث کون الغاء الخصوصية من المنطوق أو المفهوم. عرفت أنّ لإلغاء الخصوصية موجبین اساسیین احدهما ظهور الخطاب فی عدم الخصوصية و ثانيهما حصول العلم بعدم الخصوصية فإذا كان الغائها من جهة العلم الخارجی من دون استناد ذلك الی ظهور اللفظ كان ذلك خارجاً عن مدلول الکلام قهراً»

بحث در این است که آیا الغاء خصوصیت جزء مناطیق ادله هست، منطوق است، دلالت منطوقیه هست یا جزء مفاهیم است؟ برای پاسخ به این سؤال می‌فرمایند به این که ما دو موجب برای الغاء خصوصیت ذکر کردیم، یک موجب عبارت بود از ظهور لفظ، چیزهایی که موجب ظهور لفظ می‌شدند و ظهور کلام می‌شدند در این که خصوصیتی وجود ندارد. و یک سبب هم علم به عدم خصوصیت بود یعنی امور خارجیه این که مثلاً شارع مواردی... مثل دیروز می‌گفتیم، جابجا این حکم واحد را فرموده است و یا به این اعتماد فرموده، اتکاء فرموده، جابجا به یک چیزی، مجموعاً از این‌ها به دست آوردیم که خصوصیتی وجود ندارد.

خب در این قسم ثانی که روشن است که این مفهوم نیست، منطوق نیست، منطوق کلام است، علم خارجی است که ما می‌دانیم بین آن جا و این جا فرقی نیست.